

درس هجدهم:

عظمت نگاه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود سپرداری.

قلمرو زبانی:

ناتانائیل (منادا): یک مخاطب و شخصیت خیالی / کاش: شبه جمله

قلمرو فکری:

مفهوم این بند: بهره‌گیری از کتاب برای خودشناسی

ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه خداوند است، تا بیچ آفریده‌ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده‌ای مگامان را به خویش مطوف کند، ما را

از راه آفریدگار بازمی‌گرداند

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نیاقتنی» است، و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست

دارد.

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، هم چنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن، و در بیچ جادنگ کن. به خود بگو که تنها خداست که گذرانیت.

ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می‌کنی.

قلمرو فکری:

- عدم توانایی شناخت خدا / خداوند در همه جا هست / جاودانه بودن خداوند / فانی بودن همه غیر از خدا

- ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد: آرزو می‌کنم که اندیشه ات شکوهمند باشد.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنائی فخر به فخر. راست است که ما را می‌سوزاند، اما بر ایمان سگوه و

درخشش به ارمغان می‌آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر سوخته است.

قلمرو ادبی:

تشبیه: « اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنائی فاسفر به فاسفر» (نسبت اعمال ما به ما (مشبه). نسبت روشنائی فاسفر به فاسفر (مشبه به) وابسته بودن: وجه شبه) / «سوخته است»: کنایه از «رنج و سختی کشیدن»

قلمرو فکری:

ارتباط معنایی دارد با: «این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا»
«هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش می دهند»
مفهوم این بند:

رسیدن به تعالی به خود ما بستگی دارد / اعمال ما ما را می سوزاند: اعمال ما وابسته به ماست؛ راست است که ما را میسوزاند اما بر ایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد و اگر جان ما ارزش داشته باشد برای این است که سخت تر از جان های دیگر سوخته است

نیکوترین اندر ز من این است: «تا آنجا که ممکن است بارش را بر دوش گرفت».

آه! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه بنختم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

(مفهوم بند: کمک به دیگران / طرز فکر و نگرش جدید)

ناتانائیل، با تو از انتظار محسن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید، انتظار اندکی باران. کرد و غبار جاده ها زیاده بک شده بود و به کمترین نیسی به هوا بر می خاست. زمین از خشکی ترک بر می داشت، گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

(تشنگی و خشکی زمین. انتظار باران و طراوت دوباره)

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

(توصیف پایان شب و رسیدن صبح) / اغراق: غرق در شبنم بودن.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نکسید، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منظره آنچه به سويت می آید باش و جز آنچه به سويت می آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روزی توانی حصار را به نامی در ملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصابحت عاشقانه؛

زیرا آرزویی ناکار آمد به چه کاری آید؟

و خردایی که در این تردیگی است / لای این شب بودا، پای آن کج بلند...

امیر معین زاده

(تسلیم در برابر خدا و تقدیر او . بی ارزش بودن هوا و هوس)

قلمرو ادبی:

کنایه: بار بر دوش گرفتن « خدمت کردن » / می لرزید « اشتیاق فراوان داشتن » / رنگ باختن « محو شدن » / رنگ هوس نگرفتن « از روی هوس نبودن چیزی » / تشبیه: (چشمان: مشبه . آسمان نیلگون : مشبه به . صاف و روشن بودن : وجه شبهه . مانند: ادات) / تشخیص: انتظار کشیدن دشت / زمین پذیرای آب شود / در انتظار بودن آسمان / مراعات نظیر: آسمان و ستاره ها / چمنزارها و شبلم / هوا و زمین /

قلمرو فکری:

مفهوم این قسمت : همه پدیده ها در انتظار هستند

ناتانایل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانایل، یعنی در نیافتن این که او راهم اکنون در

وجود خودداری. تازی میان خدا و خوشبختی قائل شو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شاگاه، چنان بنکر که کوئی روز بایستی در آن فرو میرد؛ و به باداد پگاه چنان که کوئی همه چیز در آن زاده می شود. نگرش تو باید در هر لحظه نشود. خردمند کسی است که از

هر چیزی به شگفت در آید. سر چشم همه درد سرهای تو، ای ناتانایل، کونا کوئی چیز بیایی است که داری؛ حتی نمی دانی که از آن میان که امین را دوست تر داری و

این رانمی یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

قلمرو فکری:

مفهوم : یکی بودن خوشبختی و خدا - توصیه به داشتن جهان بینی تازه - شگفت زده شدن نسبت به پدیده ها - زندگی، تنها دارایی انسان

برای من « خواندن » این که شن های ساغر نرم است، بس نیست؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند... به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس

نباشد، بیوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تاملی مرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شگوفایی کسوف تو دل انگیز است.

قلمرو زبانی:

مرجع ضمیر «آن»: شن های ساحل / مبتنی: بنا شده، ساخته / نثار: پیشکش کردن، افشاندن / گستره: عرصه، میدان

قلمرو ادبی: تناسب: شن و ساحل / مجاز: چشم : مجاز از « نگاه، نظر، عقیده » / حس آمیزی: زیبایی لطیف / کنایه : مرم را نثار

کنم « عاشق شدن »

قلمرو فکری: مفهوم: تأکید بر تجربه های شخصی و دانش عملی

*زیبا و دلنشین بودن تمامی پدیده های جهان

مآنده های زمینی و مآنده های تازه، آندره ژید

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- کدام واژه ها، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۲- در زبان فارسی، نشانه هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا» به این واژه ها «نشانه ندا»

می گوئیم؛ اسمی که همراه آنها می آید، «مندا» نام دارد؛ مانند: «ای خدا»

گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.

توجه کنیم؛ نمونه: «نا تانائیل، هر آفریده ای نشانه خداوند است».

گاه نیز نشانه ندا می آید اما منادا محذوف است؛ نمونه:

ای عقل مرا کفایت از تو / حسن زمن و هدایت از تو

نظامی

ای کسی که عقل مرا...

یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳- در جمله زیر نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید:

«نا تانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

منادا نهاد متمم مفعول

قلمرو ادبی:

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید:

«آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند».

تشخیص (آسمان در انتظار باشد) / «می لرزید»: کنایه از اشتیاق فراوان / تناسب (آسمان و ستاره / چمنزار و شبنم) / کنایه (رنگ باختن: محو شدن)

اغراق (چمنزارها غرق در شبنم بودن)

۲- در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

«سوختن»: کنایه از «رنج و عذاب و سختی کشیدن»

قلمرو فکری:

۱- نیکو ترین اندرز نویسنده چیست؟ در باره آن توضیح دهید. بارش را بر دوش گرفتن

۲- نویسنده در باره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟ همه پدیده ها در انتظار هستند

۳- هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

به بهمان خشمم از آنم که بهمان خرم از اوست / حاشتم بر همه عالم که همه عالم از اوست / سعدی

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواستنه باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

- بوز ای دل که تا حنای، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد مولوی

اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

- غمیت نکرده ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم تورا فروغی بسطامی

آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست

۴- کدام عبارت درس، به مفهوم آیه شریفه « لا تُدرکه الابصار و هو یدرک الابصار » (انعام، آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟

« هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست » و « خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و نایاقنی است »

۵- جمله « ای کاش، عظمت در نگاه تو باشد»، را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

« چشم ما را باید شست، جور دیگر باید دید »

در هر دو متن می گوید باید نوع نگاه را عوض کرد، در هر دو عدم تقلید را مورد تأکید قرار می دهد. تغییر را باید از خود شروع کرد. پدیده ها ذاتاً زیبا هستند.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟ توضیح دهید.

برای من « خواندن » این که شن ساحل ها نرم است، کافی نیست؛ می خواهم پای برهنه ام این نرمی را حس کند. معرفتی که

قبل از آن احساسی نباشد، برای من بیهوده است. تجربه شخصی

روان خوانی

سه پرسش

یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بدانچه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بدانند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد؛ در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

مردان اندیشه ور به «بار تزار رفتند و به پرسش پایش پاسخ های کوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که: «برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را موبه مو اجرا نمود» آنان گفتند که «این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است.» برخی دیگر گفتند که «از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیسوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد.» گروه سوم معتقد بودند که «چون تزار هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند، شاید هیچ شروندی به دست نیاند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد.» چهارمین گروه گفتند که «رایزنان در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی «نک باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا نه و برای تصمیم گرفتن باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این تنها از جادوگران برآید. پس برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.»

قلمرو زبانی:

تزار: پادشاهان روسیه در گذشته / چاووش در داد: جار زد، بانگ زد / چاووش: کسی که پیشاپیش قافله حرکت می کند و آواز می خواند. / رایزن: مشاور / اندیشه ور: اندیشمند / پیشامد: رخداد، حادثه

قلمرو ادبی:

موبه مو اجرا کردن: کنایه از «بسیار دقیق انجام دادن کاری»

و خدایکی که در این تودیکی است / لای این شب بودا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

پانچ فرزامکان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه کونه کون بود. گروه اول گفتند که: «اویش از همه به دستیاران حکومتی نیازمند است.» گروه دوم بر این عقیده بودند که: «وی پیش از همه به کشتیان نیاز دارد.» گروه سوم گفتند که: «او به پزشکان خود از همه محتاج است.» و گروه چهارم معتقد بودند که: «نیاز تزار پیش از هر کس به جنگاوران خویش است.»

در پانچ به سوال سوم تزار در مورد مهم ترین کارها، گروهی «دانش اندوزی» را مهم ترین کار جهان دانستند؛ گروهی دیگر «چیره دستی» در نظام را و گروه سوم: «پرستش خداوند» را.

چون پانچ با ناکامی بود، تزار با بیچ موافقت نکرد و به بیچ کس جایزه ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پانچ دست پرسش هایش باراهی رای زندگه در فرزانگی نام آور بود.

راهب در جنگل زندگی می کرد، بیچ جانی رفت و تنها فروتتان را نزد خود می پذیرفت. پس، تزار جامه ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها، با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه اش بانچه می بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت. و با زبانی دنگ به کندن کرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی ییش را به زمین فرومی برد و اندکی خاک بر می داشت؛ به دشواری نفس می کشید.

قلمرو زبانی:

کشیش: پیشوای مذهبی، روحانی مسیحی / راهب: عابد مسیحی / ژنده: کهنه، فرسوده / باغچه می بست: باغچه درست می کرد / کرت: قطعه کوچک زمین که در آن چیزی کاشته باشند.

قلمرو ادبی:

باریک میان: کنایه از «لاغر»

و خدایکی که در این نزدیکی است / لای این شب بویا، پای آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده ام که به سه پرستم پانخ دهی: یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندیم که اگر دهم

پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخرین که، کدام کار از همه مهم تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فراداد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کت را از سر گرفت.

تزار گفت: «خسته شده ای، بیل را به من بده تا ملکت کنم.»

راهب گفت: «مستگرم» و آن گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار از کندن دو کت از کار دست کشید و پرسش هایش را تکرار کرد. راهب باز پانخ نداد، اما از جابر خاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت

کن و بگذار...»

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعتی دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و

گفت: «ای فرزانه مرد، پشت آدم تا به سوال هایم پانخ دهی. اگر نمی توانی، بگو تا به خانه برگردم.»

راهب گفت: «مگاه کن، کسی دارد آنجای دود. بیا بینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از چخل می آید. مرد، بادستانش سنگش را

چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله ای آهسته سرداد و از هوش رفت.

تزار به راهب نگاه کرد تا جامه مرد زخمی را در آورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ بادستانش و یکی از لباس پاره های راهب آن را

بست اما خون، همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست.

و خدایکی که در این تودیکی است / لای این شب بویا، پای آن کلج بلند...

احمد رمضان زاده

وقتی جریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن نوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، چشانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانه در مثل مار چمبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همه آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیست؛ پس با چشمانی جویا و راورانداز کرد.

مرد، همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.»

تزار گفت: «تو رانمی شناسم و دلیلش برای بخشودن نمی یابم.»

مرد گفت: «تو رانمی شناسی اما من تو را می شناسم. من دشمن تو، سم و قلم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی ام از تو انتقام بگیرم. می دانستم که تو تنها ز راهب آمده ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشتن اتا یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کینکاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظان برخوردم که مرا شناختند و زخمی ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخم رانمیستی، آن قدر از من خون می رفت که می مردم. من می خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات دادی.»

اگر من زنده ماندم و تو میمیل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شدم و فرزند نام نیر خنن خواهم گفت. مرا ببخش.»

قلمرو زبانی:

فرزانه مرد: ترکیب وصفی مقلوب (مرد فرزانه) / چنبر: دایره، حلقه / جویا: جستجوگر، ورنانداز کردن: اندازه چیزی را با نگاه تعیین کردن

قلمرو ادبی:

تشبیه: مثل مار چنبر زد

تزار بسیار شادمان شده که به این آسانی باد شمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخود بلکه به پزشک خویش و نوکرش گفت که «همراه او برگردند» و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می خواست پیش از بازگشت، یکبار دیگر از او بخواهد که به سؤال هایش پاسخ دهد. راهب در جلوی باغچه ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در کرت هاسنری می کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می کنم که به سؤال هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان طور که چمباتمه نشسته بود به سرتاپای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال هایت رسیده ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کندن این کرت ها، تنها می گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می کرد و از ترک کردن من پشیمان می شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کندن کرت ها بود و من مهم ترین کسی بودم که تومی بایست به او توجه می کردی و مهم ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فراسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تومی مرد. پس، مهم ترین کسی بود که باید به او توجه می کردی و آنچه کردی مهم ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم ترین کس آن کس است که اکنون می بینی؛ زیرا هیچ گاه نمی دانی که آیا کسی دیگر می نیز خواهد بود که با او روبه روشوی یانه و مهم ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

محتوا و پیام داستان: دعوت به نیکی و درستی

مهم ترین کار: نیکی کردن و سود رساندن به مردم

مهم ترین زمان: زمان «حال»

مهم ترین فرد: کسی که اکنون می بینی

عمل کردن به کارهایی که نیاز است حتما در همان زمان خودش انجام شود.

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت:

۱- کدام شخصیت داستان بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟

۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

نیایش

الهی

الهی، به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می توانی.

الهی، عاجزم و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.

الهی، در دل های ما جز تخم محبت کار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت خود منکار و بر کشت های ما جز باران رحمت خود مبارک. به لطف، ما را دست گیر و به کرم، پای دار.

الهی، حجاب ما از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجہ عبداللہ انصاری

والسلام